

بخش
ضمیمه

رضیه موسوی فر*

معرفی کتاب:

جنگ و تغییر در سیاست جهان

نوشته: رابرت گیلپین^۱

نویسنده، در پیشگفتار به تئوری اقتصادی یا به عبارت بهتر به تئوری انتخاب عقلانی که متکی بر رفتار نفع طلبانه شخصی برپایه سود و زیان یا هدف و وسیله است اشاره کرده و آن را با رویکرد جامعه‌شناسانه که متمرکز بر عوامل ساختاری و نهادی رفتار شخص است مقایسه می‌کند و نتیجه می‌گیرد که با توجه به نقش محدود کننده قواعد و نرم‌های اجتماعی و نیز تلاش افراد برای تغییر نرم‌ها در جهت منافع خود، افراد نمی‌توانند به‌طور کامل از ساختار اجتماعی فرار کنند لذا هم نفع شخصی و هم ساختار اجتماعی عوامل رفتار بشری هستند.

از نظر نویسنده مفاهیم کلی تئوری اقتصادی به فهم تغییر سیاسی بین‌المللی کمک می‌کند. وی به توضیح دیدگاه تئوری اقتصادی و نقش تحولات اقتصادی، تکنولوژیکی

* دانشجوی دوره دکتری علوم سیاسی دانشکده حقوق و علوم سیاسی دانشگاه تهران.

^۱ - مشخصات نشر کتاب چنین است:

Robert Gilpin, War and Change in World Politics, re.ed., Cambridge: Cambridge University Press, 1987.

این کتاب شامل پیشگفتار، مقدمه، ۶ فصل و یک بحث پایانی است. عنوانهای فصلهای کتاب چنین اند: ماهیت تغییر سیاسی بین‌المللی؛ ثبات و تغییر در سیاست جهان؛ رشد و گسترش؛ تعادل و افول؛ جنگ هژمونیک و تغییرات بین‌المللی؛ تداوم و تغییر در سیاستهای جهان و بخش پایانی: جنگ و تغییر در جهان معاصر.

به قدرت نسبی آنها در تعیین ماهیت و اهداف نهادهای اجتماعی اشاره می‌کند و نهادها را تا اندازه زیادی منعکس کننده تحولات اقتصادی، سیاسی و تکنولوژیکی بر قدرت نسبی بازیگران سیاسی و هزینه‌های انتخاب اهداف آنها می‌داند زیرا افراد، گروهها، و یا دولت‌ها تلاش می‌کنند سیستم سیاسی را در جهت افزایش منافع و قدرت و کاهش هزینه‌های خود تا رسیدن به توازن میان منافع و هزینه‌ها تغییر دهند.

نویسنده با تاکید بر اینکه افراد در تمامی جوامع حال و گذشته برای دستیابی به منافع و اهداف خود با توسل به مناسب‌ترین ابزار ممکن تلاش کرده و می‌کنند، معتقد است که ترتیبات اجتماعی تا اندازه‌ای متأثر از تصمیمات بازیگران قدرتمند هست، اما کاملاً در کنترل آن و منطبق با خواست آنها نیست، وی نتیجه می‌گیرد که برای فهم تغییرات سیاسی بین‌المللی هم رویکرد جامعه‌شناسانه و هم رویکرد اقتصادی لازم است زیرا این دو مکمل یکدیگرند.

در مقدمه به حوادث برجسته دهه ۷۰ و اوایل ۸۰ از قبیل بحران انرژی، حوادث خاورمیانه، مسائل جهان کمونیست اشاره کرده و آن را متفاوت از قبل دانسته و معتقد است که ثبات نسبی سیستم بین‌المللی بعد از جنگ دوم جهانی با ورود به دوره‌ای از تغییرات سیاسی نامعلوم به هم ریخته است و ترس از غوطه‌ور شدن جهان در آتش جنگ و از کنترل خارج شدن حوادث وجود دارد.

تحولات معاصر سؤالاتی را در مورد جنگ و تغییر برمی‌انگیزد:

- چگونه و تحت چه شرایطی تغییر در روابط بین‌المللی ایجاد می‌شود؟
- نقش تحولات سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیکی در ایجاد تغییر در سیستم بین‌المللی، چگونه است؟

- آیا پاسخ‌های مبتنی بر تجارب گذشته برای جهان معاصر معتبرند؟

- تحولاتی مانند وابستگی متقابل و ظهور سلاح‌های هسته‌ای چه تغییری در نقش جنگ نسبت به تغییرات سیاسی بین‌المللی ایجاد کرده است؟

- آیا می‌توان امیدوار بود که تغییرات سیاسی در آینده خیرخواهانه‌تر از گذشته

باشد؟

نویسنده با طرح سوالات فوق، هدف خود را پاسخ به سوالات و فراهم ساختن چارچوبی منظم برای اندیشیدن درباره جنگ و تغییر در سیاست بین‌الملل می‌داند.

وی خاطر نشان می‌سازد که مدعی کشف قوانین تغییر نیست، ولی در پی توضیح ماهیت تغییر سیاسی بین‌المللی است که معتقد است تا سال‌های اخیر این مسئله مغفول واقع شده است. وی علل غفلت را فهرست وار بر می‌شمارد:

- تمایل و تاکید بر همبستگی متقابل و تداوم تا تغییر؛

- افول تئوری‌های کلان؛

- تعصب و قوم‌محوری غربی در مطالعات روابط بین‌الملل؛

- بیهوده دانستن جستجوی قواعد تغییر به علت منحصر به فرد دانستن و پیچیده بودن حوادث تاریخی؛

- عوامل احساسی و ایدئولوژی ترجیح ثبات بر تغییر و یا حداقل ترجیح تغییر منظم به نحوی که ارزش‌ها و منافع پذیرفته شده را تهدید نکند.

گیلین بر تاثیر ثبات بخش و اعتدال آفرین تحولات معاصر از قبیل وابستگی متقابل اقتصادی و قدرت مخرب سلاحهای جدید بر رفتار دولت‌ها اذعان نموده و می‌گوید بسیاری معتقدند که وابستگی متقابل موجب کاهش احتمال جنگ‌های عمده است، اما موضع وی مبتنی بر عدم تغییر بنیادین ماهیت روابط بین‌الملل است. وی معتقد است که بنیادها تغییر نکرده‌اند و روابط بین‌الملل تداوم مبارزه مستمر برسر ثروت و قدرت در میان بازیگران مستقل در وضعیت آنارشی است. وی با اشاره به حوادث آسیا، آفریقا و خاورمیانه در دهه‌های ۷۰ و ۸۰ می‌گوید مسئله جنگ و نقش آن در روند تغییرات سیاسی حل نشده است و امروزه بیش از گذشته نیازمند درک رابطه جنگ و تغییر در سیستم بین‌المللی هستیم.

فصل اول: ماهیت تغییر سیاسی بین‌المللی

فصل اول تحت عنوان ماهیت تغییرات سیاسی بین‌المللی، مسائل مربوطه را به صورت مبسوط مورد بحث قرار می‌دهد. نویسنده معتقد است که در طول زمان تحولات اقتصادی تکنولوژیکی و غیره منافع بازیگران و توازن قدرت میان آنان را تغییر می‌دهد و در نتیجه بازیگرانی که بیشترین سود و قدرت را از ناحیه تغییر سیستم اجتماعی به دست می‌آورند تلاش می‌کنند سیستم را در جهت اهداف خود تغییر دهند. تغییر سیاسی، بین‌المللی مبتنی بر چند فرض در مورد رفتار دولت‌هاست:

- یک سیستم بین‌المللی زمانی با ثبات است که کشورها تلاش برای تغییر سیستم را سودمند تلقی نکنند.

- یک کشور زمانی برای تغییر سیستم تلاش خواهد کرد که منافع مورد انتظارش بیشتر از هزینه‌های تغییر باشد.

- یک کشور تا زمانی برای تغییر سیستم بین‌المللی از طریق توسعه طلبی اقتصادی، سیاسی و ارضی تلاش خواهد کرد که هزینه‌های جانبی کمتر یا حداقل برابر با منافع جانبی باشد.

- زمانی که تعادل میان هزینه‌ها و منافع تغییر و گسترش بیشتر به دست آید، هزینه‌های اقتصادی حفظ وضع موجود، سریع‌تر از توانایی اقتصادی برای حفظ وضع موجود رشد خواهد کرد.

- اگر عدم تعادل در سیستم بین‌المللی رفع نشود، سیستم تغییر خواهد کرد و تعادل جدید بیانگر توزیع مجدد قدرت خواهد بود.

وی معتقد است یک سیستم بین‌المللی در تعادل خواهد بود اگر کشورهای قدرتمندتر از ترتیبات اقتصادی، سیاسی و ارضی وضع موجود راضی باشند.

در صورت رشد متغیر قدرت میان کشورهای مختلف سیستم، توزیع مجدد و اساسی قدرت در سیستم ضرورت پیدا می‌کند و این امر موجب عدم تعادل و بحران در

سیستم خواهد شد که حل این بحران تعادل را به سیستم باز می‌گرداند. وی خاطرنشان می‌سازد که هم تحولات داخلی و هم بین‌المللی ثبات وضع موجود را تضعیف می‌کنند.

در ادامه برای روشن‌تر شدن بحث به تفهیم مباحث اساسی از جمله دولت، منافع، اهداف و خصوصیات آن پرداخته و خاطرنشان می‌سازد که دولت‌ها برای حفظ اهداف حیاتی خود متوسل به جنگ می‌شوند. سپس مبادرت به مقایسه ماهیت سیستم بین‌المللی و سیستم داخلی از حیث مکانیزم‌های کنترل می‌کند. ابتدا به تبیین ویژگی‌های سه‌گانه سیستم (هویت‌های گوناگون، تعاملات منظم و اشکالی از کنترل) پرداخته و سپس سیستم داخلی و بین‌المللی را از لحاظ مکانیزم‌های کنترل مقایسه می‌کند و تأکید می‌کند که در هیچکدام کنترل کامل وجود ندارد، چرا که اگر کنترل کامل وجود داشت هیچ تغییری حادث نمی‌شد.

سیستم بین‌المللی	سیستم داخلی
سلطه قدرت‌های بزرگ	حکومت
سلسله مراتبی بودن اعتبار	اقتدار
تقسیم مرزی	حقوق مالکانه
قواعد سیستم	قانون
اقتصاد بین‌المللی	اقتصاد داخلی

در ادامه به شرح انواع ساختارهای تاریخی از قبیل امپراطوری، دوقطبی، توازن قوا و نقش قدرت‌های بزرگ در وضع قواعد پرداخته و مشروعیت حق قاعده‌سازی را ناشی از سه عامل می‌داند: اول اینکه قدرت بزرگ در آخرین جنگ هژمونیک پیروز گشته و

توانایی خود برای تحمیل اراده بر دیگر کشورها را به نمایش گذاشته است.^۱ دوم اینکه قواعد قدرت مسلط به خاطر فراهم آوردن کالاهای عمومی، به صورت مکرر مورد پذیرش واقع شده و سوم اینکه موضع قدرت مسلط به خاطر اشتراکات ایدئولوژیکی، مذهبی و ارزش‌های مشترک از سوی دسته‌ای از کشورها مورد حمایت قرار گرفته است. گونه‌های مختلف تغییرات بین‌المللی موضوع دیگری است که در این فصل مورد بررسی واقع شده است. وی تغییرات سیستم بین‌المللی را به سه دسته تقسیم می‌کند:

- تغییر سیستم‌ها: این تغییر شامل ماهیت سیستم است که از نوعی به نوعی دیگر تبدیل می‌شود (مثلاً از امپراطوری به دولت‌های مدرن).

- تغییر سیستمی: این تغییر درونی است و شامل ظهور و افول قدرت‌های مسلط سیستم می‌شود.

- تغییر تعاملات سیستم: این تغییر، تغییری درون سیستمی است و مربوط به تغییر و تعدیل سیاسی، اقتصادی و غیره و یا تغییر قواعد و نرم‌ها و روندهای تعامل میان بازیگران سیستم می‌باشد.

در ادامه بحث به ماهیت آرام یا انقلابی تغییر پرداخته و به دیدگاه سنت لیبرال دموکراسی و مارکسیست اشاره می‌کند، که اولی قائل به امکانپذیر بودن تغییرات صلح‌آمیز و دومی منکر آن است ولی وی استدلال می‌کند که در یک سیستم بین‌المللی هر دو نوع تغییر امکانپذیر است، که البته بیشترین نوع تغییرات و تعدیلات در درون چارچوب سیستم موجود اتفاق می‌افتد. گیلین، این فصل را با مقایسه تغییرات در سطح داخلی و بین‌المللی به پایان می‌برد.

^۱ - قاعده سازی آمریکا با شوروی سابق قابل مقایسه نیست در حالیکه هر دو کشور البته با تفاوت‌های قابل ملاحظه‌ای در جبهه پرورین بودند.

موضوع	سطح ملی	سطح بین المللی
شیوه اصلی تغییر غیرانقلابی	چانه زنی درمان گروه ها، طبقات و...	چانه زنی در میان دولت ها
شیوه اصلی تغییر انقلابی	انقلاب و جنگ داخلی	جنگ هژمونیک
هدف اصلی تغییر غیرانقلابی	تعدیلات حداقلی سیستم داخلی	تعدیلات حداقلی سیستم بین المللی
هدف اصلی تغییر انقلابی	قانون اساسی	طرز فرمانروایی سیستم

فصل دوم: ثبات و تغییر

در این بخش در ابتدا دو فرضیه از فرضیه های ارائه شده در بخش اول را مطرح کرده و سپس به توضیح آنها می پردازد.

فرضیه اول: یک سیستم بین المللی تا زمانی باثبات است که هیچ کشوری تلاش برای تغییر سیستم را سودمند تلقی نکند.

فرضیه دوم: یک کشور برای تغییر سیستم بین المللی تلاش خواهد کرد اگر منافع تغییر بر هزینه های آن بچربد.

استدلال این فصل مبتنی بر ارزیابی سود و زیان دولت ها در تعیین سیاست خارجی و تغییر سیستم در جهت افزایش منافع خود می باشد. خواه این منافع، قدرت و امنیت باشد (به تعبیر واقع گرایان سیاسی) یا منافع سرمایه دارانه باشد (به تعبیر مارکسیست ها) و یا منافع رفاهی باشد (آنگونه که بسیاری از نظریه پردازان معاصر مدعی هستند)، هر کشور در پی افزایش کنترل خود بر ابعاد از سیستم بین المللی است که ارزش ها و منافع اساسی اش را بیشتر حفظ کند و در این راه آنچه تعیین کننده است ارزیابی سود و زیان خواهد بود و آنچه واقع گرایان سیاسی تمایل به فراموش کردن آن دارند این است که سیستم متمایل به حفظ ثبات نسبی خود است.

کشورهایی که از مزیت‌های سازمانی، اقتصادی، نظامی و تکنولوژیکی برتر یا تلفیقی از آنها برخوردارند تلاش بیشتری برای تغییر سیستم در جهت پیشبرد منافع و افزایش کنترل خود بر سیستم خواهند نمود. تلاش کشورها برای تغییر یا عدم تغییر سیستم هم به ماهیت کشورها و جامعه وابسته است و هم به ماهیت محیط سیاسی و مادی. محیط مادی، به ویژه شرایط اقتصادی و تکنولوژیکی و توازن بین‌المللی قدرت می‌تواند در کشورها انگیزه یا بی‌انگیزگی جهت تغییر سیستم بین‌المللی ایجاد کند و اینکه یک کشور برای تغییر تلاش کند یا نکند، بستگی به عوامل داخلی از قبیل منافع گروه‌ها، طبقات و دیگر فاکتورهای آن جامعه دارد.

نویسنده در ادامه به توضیح مفصل عوامل محیطی مؤثر بر تغییر پرداخته و فاکتورهای رشد اقتصادی و تغییرات جمعیتی را از مهمترین عوامل زیربنایی تغییر سیاسی بین‌المللی در دراز مدت می‌داند و می‌گوید: مکانیزم ماشه‌ای تغییر، می‌تواند تغییرات عمده تکنولوژیکی، نظامی یا اقتصادی باشد.

در طول تاریخ سه دسته از عوامل محیطی اهمیتی ویژه در تغییر سیستم بین‌المللی داشته‌اند که عبارتند از: سیستم ارتباطات و حمل و نقل، تکنولوژی نظامی و ماهیت سیستم اقتصادی. هرگونه تغییر در عوامل فوق، تاثیری به سزا در منافع و هزینه‌های تغییر سیستم بین‌المللی خواهد داشت. وی با شرحی تفصیلی از هر کدام، به تسهیلات و یا تضییقات فراهم آمده از ناحیه آنها در جهت تغییر سیستم بین‌المللی که ناشی از تحول و تکامل فاکتورهای فوق می‌باشد پرداخته و در اثبات مدعای خویش به ذکر مصادیق تاریخی می‌پردازد.

در ادامه، ساختار سیاسی را با توسل به سه عنصر مورد نظر والتز یعنی اصل نظام دهنده، عملکرد واحدهای سیستم (دولت‌ها) و توزیع توانایی‌ها، توضیح می‌دهد و این فاکتورها را تعیین کننده ثبات یا بی‌ثباتی سیستم بین‌المللی و در نتیجه تسهیل کننده یا بازدارنده تغییر سیاسی بین‌المللی می‌داند.

از دید والتز، اصل نظام دهنده، آناشری است و عملکرد دولت‌ها به علت معمای

امنیت در شرایط آنارشیک، مبتنی بر خود یاری و در نتیجه مشابه است و آنچه متفاوت است توزیع توانایی‌هاست که احتمالاً مهمترین عامل تغییر سیاسی بین‌المللی است. گونه‌های مختلف ساختار بین‌المللی و نقش آنها در حفظ ثبات و تغییر از دیدگاه‌های مختلف مورد بحث و نقد قرار گرفته است. دیدگاه والتز، مبتنی بر ترجیح ساختار دوقطبی به عنوان باثبات‌ترین نوع ساختار، به صورت مبسوط بررسی شده است و این نکته که ساختار دوقطبی، خطر عکس‌العمل افراطی یکی از دو قدرت بزرگ نسبت به حوادث را به همراه دارد از نظر والتز پنهان نمانده و می‌گوید هیچ ساختاری ثبات را تضمین نمی‌کند، وی خطر عکس‌العمل افراطی در ساختار دو قطبی را کمتر از ارزیابی غلط در ساختار چند قطبی می‌داند.

گیلین، معتقد است عناصر بی‌ثباتی هم در ساختار دو قطبی و هم در ساختار چند قطبی وجود دارد و تلاش یک یا چند کشور برای بهبود موقعیت نسبی خود می‌تواند به برخورد و جنگ منجر شود و چنانچه جنگ مهمی باشد می‌تواند به تغییر سیستم منجر شود و مهمترین عامل تغییر سیاسی بین‌المللی، توزیع ایستای قدرت در سیستم نیست؛ بلکه پویایی‌های روابط قدرت در طول زمان است هم در ساختار دو قطبی و هم چند قطبی، تغییرات نسبی قدرت در میان بازیگران اصلی سیستم، منادی تغییر سیاسی سیستم بین‌المللی است. ساختار سیستم محدود کننده رفتار دولت‌هاست و هزینه‌هایی را بر رفتاری که در پی تغییر سیستم است تحمیل می‌کند و هم چنین توزیع توانایی‌ها میان دولت‌ها می‌تواند افزایش‌دهنده یا کاهش‌دهنده هزینه‌ها باشد. تمایل یک جامعه به تغییر سیستم بین‌المللی نه تنها وابسته به کاهش هزینه‌هاست بلکه در ارتباط با عوامل داخلی موثر بر توانایی‌ها و خواست آن جامعه برای پرداخت هزینه‌هاست.

نویسنده در پایان این بخش به منابع داخلی تغییر می‌پردازد و می‌گوید کاراکتر ملی، ساختار اقتصادی و فرهنگ سیاسی، سیاست خارجی جامعه را متاثر می‌کند و متغیرهای کیفی مانند شخصیت‌ها، ویژگی ملی، ساختار اجتماعی، منافع اقتصادی، سازمان سیاسی و... و تغییر آنها سبب تغییر منافع و قدرت دولت می‌شود و افول و ظهور طبقات

اجتماعی و تغییر ائتلاف گروه‌های ذی‌نفع داخلی و تغییرات جمعیتی، اقتصادی و دیگر تحولات می‌تواند منجر به تغییر اهداف سیاست خارجی و توانایی دولت برای تعقیب اهداف شود و یا این تغییرات داخلی، دولت را تشویق به توسعه‌طلبی ارضی، انزوا، تلاش برای تقسیم بین‌المللی کار و... کند ولی مهمترین بعد رژیم داخلی که مرتبط با تغییر سیاسی بین‌المللی است رابطه میان منافع خصوصی و عمومی است. چنانچه منافع افراد خاص و گروه‌های قدرت و دولت مکمل یکدیگر باشند، دولت انگیزه قدرتمندی برای تعقیب اهداف و تغییر سیستم بین‌المللی دارد. ولی چنانچه توسعه‌طلبی دولت هزینه‌های سنگینی را بر گروه‌ها تحمیل کند و یا منافع آنها را مورد تهدید قرار دهد برعکس خواهد شد. وی با ذکر مصادیق تاریخی به اثبات مدعای خود مبنی بر تاثیر ترتیبات سیاسی، اجتماعی داخلی بر تغییرات سیاسی بین‌المللی پرداخته و در پایان نتیجه می‌گیرد که از میان عوامل محیطی، بین‌المللی و داخلی موثر بر موضع دولت، در جهت حفظ وضع موجود و یا تغییر آن، مهمترین عوامل آنهایی هستند که قدرت دولت‌ها را در سیستم تغییر می‌دهند. و با تاکید براین نکته که به‌رغم شناسایی عوامل محرک و بازدارنده برای تغییر سیستم بین‌المللی ایجاد تغییر یا عدم تغییر قطعی نیست، این بخش را به پایان می‌برد.

فصل سوم: رشد و گسترش

نویسنده در این فصل فرضیه سوم مربوط به رفتار دولت‌ها را مورد بررسی قرار می‌دهد.

براساس این فرضیه یک دولت تا زمانی در پی تغییر سیستم بین‌المللی از طریق توسعه‌طلبی ارضی، سیاسی و اقتصادی است که هزینه‌های جانبی تغییر کمتر یا حداقل برابر با منافع جانبی باشد. به محض اینکه قدرت یک دولت افزایش یابد در پی گسترش کنترل مرزی، نفوذ سیاسی و یا سلطه بر اقتصاد بین‌المللی بر خواهد آمد.

توسعه‌طلبی ارضی، سیاسی و اقتصادی یک دولت موجب افزایش دسترسی به مازاد اقتصادی خواهد شد که لازمه آن اعمال سلطه بر سیستم است. اگر رابطه بین رشد قدرت یک کشور و کنترل بر سیستم بین‌المللی، رابطه‌ای خطی بود، احتمالاً منجر به تاسیس امپراتوری توسط یک دولت می‌شد که این امر به خاطر نیروهای خنثی‌کننده تاکنون اتفاق نیافتاده است. و این یک پدیده جهانی است که از دوران تمدن‌های اولیه تاکنون صادق است و از آنجا که مکانیزم‌های به کار گرفته شده توسط جوامع یا دولت‌ها در طول تاریخ با ماهیت محیط و نحوه شکل‌گیری آنها مرتبط است، گیلپین، به بررسی انواع شکل‌های اجتماعی می‌پردازد و آنها را در سه دسته جای می‌دهد که عبارتند از: شکل‌های اجتماعی - محلی اولیه که این نوع جوامع به ندرت نقش مهمی در تغییر سیاسی بین‌المللی بازی می‌کنند. دومین نوع شکل‌های اجتماعی امپراتوری است که به‌رغم تفاوت‌های فراوان گونه‌های مختلف آن، در تولید مازاد اقتصادی از طریق کشاورزی اشتراک دارند و نوع سوم شکل‌های اجتماعی، دولت ملت‌های صنعتی جدید هستند که در این نوع شکل‌ها مازاد اقتصادی با تولید صنعتی به دست می‌آید. شکل اجتماعی اهمیت دارد چراکه تاثیر زیادی در تولید توزیع ثروت و قدرت در میان گروه‌ها و دولت‌ها دارد و از این ناحیه نقش مهمی در پویایی‌های سیستم بین‌الملل ایفا می‌کند. در ادوار امپراتوری مازاد اقتصادی از طریق کشاورزی به دست آمده و ثروت و قدرت متکی بر استثمار دهقانان و بردگان کشاورز بوده است. لذا اصل بر توسعه‌طلبی ارضی بوده است و مکانیزم نظم دهنده اصلی، کنترل مرزی و حوزه نفوذ بوده است و ویژگی اساسی این دوره ماهیت نسبتاً ایستای ثروت به علت فقدان تکنولوژی پیشرفته و اتکا بر کشاورزی بوده است. دوره امپراتوری‌ها در جهان مدرن با سه تحول مهم وابسته به هم شکسته شد که عبارتند از: پیروزی دولت - ملت به عنوان بازیگر اصلی روابط بین‌الملل، ظهور رشد اقتصادی پایدار برپایه علم و تکنولوژی مدرن و ظهور اقتصاد بازار جهانی.

تغییر سیستم از امپراتوری به دولت - ملت در نتیجه یک دسته از شرایط ویژه

اقتصادی، سیاسی و نظامی به ویژه فقدان تجارت در نقاط دور دست و ضعف اقتدار مرکزی بود. ایجاد اقتصاد بازار و انقلاب در امور نظامی بین سال‌های ۹۰۰ تا ۱۷۰۰ سازمان سیاسی را تغییر داد. سازمان فئودالی، از تامین هزینه‌های ناشی از انقلاب در صنایع نظامی و فراهم نمودن اشکال جدید حقوق مالکانه برای تجار و حمایت از آنها در پی تجارت رقابتی و افزایش درآمدهای مالیاتی، ناتوان شد. لذا شیوه فئودالی سازمان اجتماعی دچار بحران مالی شد. تغییر محیط نظامی و اقتصادی مبارزه برای بقا را موجب شد. مبارزه‌ای داروینی که منجر به بقای اصلح شد و آن ایجاد دولت - ملت‌های اروپایی غربی بود. دولت‌های جدید با اسلاف خود به لحاظ کیفیتی تفاوت دارند و بر خلاف اسلافشان دارای اقتدار قوی مرکزی و اعمال کنترل برمرزهای مشخص و تعریف شده هستند. حاکمیت دارای مشروعیت انحصاری کاربرد زور است که با بوروکراسی و قانون موجودیت خود را حفظ می‌کند. همچنین جامعه و اقتصاد دولت‌های مدرن با ساختار و تقسیم کار پیچیده تعریف می‌شود و ایدئولوژی ناسیونالیسم باعث انسجام داخلی شده و وفاداری شدید^۱ نسبت به دولت وجود دارد و دولت مدرن از طریق بسیج ثروت و خدمات شهروندان قدرت و منافع دولت را به پیش می‌برد.

دومین عامل عمده تغییر ساختار امپراتوری به دولت‌های مدرن یا ویژگی روابط بین‌الملل جدید برداشتن موانع رشد اقتصادی در نتیجه انقلاب صنعتی بود. رشد اقتصادی، رابطه میان قدرت و ثروت را مستحکم کرد، به طوری که رشد اقتصادی و قدرت نظامی مترادف یکدیگر شدند.

بسیاری از نویسندگان علت تغییر در بنیان قدرت دولت را موفقیت دولت ملت اروپایی در ایجاد سازمان اقتصادی نسبتاً کارآمد، برای اولین بار در تاریخ می‌دانند. با ایجاد اشکال جدید حقوق مالکانه و نهادهای اقتصادی، رشد اقتصادی و پیشرفت

^۱ - با توجه به ایجاد هویت های فراملی، این ویژگی زیر سوال قرار دارد.

تکنولوژیک تسهیل شد.

سومین وجه تمایز روابط بین‌الملل مدرن از دوران امپراتوری، ایجاد اقتصاد بازار جهانی است که هم در بعد اقتصاد داخلی و هم بین‌المللی تفاوت عمده‌ای با ادوار پیشین ایجاد کرده است. نیروهای بازار با منطق خودشان عمل می‌کنند و ماهیت بازار وابسته به بازبودن و رقابتی بودن آن است و با قوانین اقتصادی عرضه و تقاضا تنظیم می‌شود. عقلانیت سیستم بازار، مبتنی بر افزایش کارایی اقتصادی و حداکثر کردن رشد اقتصادی است. اما نویسنده در اینجا یادآوری می‌کند که جوامع در طول تاریخ بر ارزش‌های امنیتی مانند قدرت نظامی و ثبات اجتماعی بیشتر تاکید کرده‌اند تا افزایش درآمد واقعی از طریق مکانیزم بازار آزاد.

جوامع، آزادانه وارد روابط گسترده بازار می‌شوند، در صورتی که سودهای متصور بیشتر از هزینه‌های مورد انتظار باشد و یا اینکه روابط بازار توسط جامعه برتر بر آنان تحمل شود. لذا تعجب‌آور نیست که مدافعان اقتصاد بازار جهانی و وابستگی متقابل به لحاظ سیاسی قدرتمندترین و به لحاظ اقتصادی کارآمدترین ملت‌ها بوده‌اند. هم هژمونی و هم کارآمدی پیش‌شرط‌های ضروری یک جامعه برای دفاع از اقتصاد بازار به هم وابسته است که مصادیق آن در قرن ۱۹ بریتانیای کبیر و در قرن ۲۰ ایالات متحده آمریکاست.^۱ اقتصاد پولی تأثیری انقلابی بر سیاست دارد و بسیج ثروت برای جنگ را تسهیل می‌کند و همین‌طور قدرت جنگی و نظامی را افزایش می‌دهد. (خود پول شکلی از قدرت است) به دلایل فوق اقتصاد پولی بازار پیامدهای گسترده‌ای بر روابط سیاسی، نظامی و اقتصادی دارد. قدرت نظامی و قدرت اقتصادی مکمل یکدیگرند. هم ظهور ارتش‌های تخصصی و هم ایجاد بوروکراسی نیازمند پول است. در دوره جدید ماهیت جنگ از برخورد میان جوامع به ابزار پیشبرد سیاست خارجی دولت - ملت و تحقق اهداف و منافع ملی تغییر یافت. در مقیاس جهانی ظهور اقتصاد پولی بازار و

^۱ - نویسنده ژاپن را به علت ضعف نظامی در این رده بندی جای نمی‌دهد که جای تامل دارد.

بسیج ثروت از فاکتورهای عمده پیروزی غرب بر تمدن‌های پیشین به حساب می‌آید. در دنیای ماقبل مدرن، گسترش کشورها اساساً از طریق گسترش سرزمین بود در حالی که در دولت‌های مدرن ویژگی رشد دولت‌ها، اقتصادی و سیاسی است. تخصصی شدن تقسیم کار بین‌المللی این امکان را فراهم آورده است که هرکس بتواند از مبادله بین‌المللی سود ببرد.

در این بخش به تناسب بحث، ساختار اقتصادی جوامع امپراتوری و دولت‌های مدرن و معایب و محاسن هر کدام و نیز تئوری‌های مارکسیستی و وابستگی و نقد آنها بر اقتصاد سرمایه‌داری مورد بررسی قرار گرفته و از مصادیق تاریخی برای روشن شدن بحث استفاده شده است.

نویسنده نتیجه می‌گیرد که اقتصاد بازار جهانی موجب توسعه جهان شده است و بیشتر کشورها می‌توانند از مشارکت در بازار جهانی سود ببرند. البته برخی بیشتر سود می‌برند و برخی نیز قطعاً ضرر خواهند دید؛ خواه این رشد متغیر در ثروت به علت کارآمدی افزون‌تر اقتصادی کشورهای خاصی باشد (آنطور که اکثر اقتصاددانان غربی می‌گویند) یا به خاطر استثمار توسط قوی باشد (آن‌طور که تئوری‌های معاصر وابستگی معتقدند)، اقتصاد بازار تاثیر ژرفی بر توزیع بین‌المللی ثروت گذاشته و می‌گذارد.

در ادامه بحث تحت عنوان توالی هژمان‌ها، از انگلیس در قرن ۱۹ به عنوان هژمان سیاسی اقتصادی و از آمریکا در قرن ۲۰ نام می‌برد که قواعد نظم اقتصاد بین‌المللی لیبرال را اعمال کردند و تجارت آزاد و آزادی انتقال سرمایه و ملزومات جانبی آن از قبیل حفظ وضع موجود، سرمایه‌گذاری خارجی، سیستم پولی بین‌المللی و... را ترویج و تشویق کردند. این سیاست هم برای خودشان سودمند بود و هم برای کشورهایی که می‌خواستند و می‌توانستند از وضع موجود امتیازات سیاسی و اقتصادی کسب کنند.

آخرین مبحث این بخش بررسی فاکتورهای محدود کننده تغییر و گسترش طلبی است. وی با تکرار این فرض که دولت‌ها تا زمانی در پی تغییر سیستم بین‌المللی از طریق گسترش طلبی ارضی، سیاسی و یا اقتصادی هستند که هزینه‌های گسترش طلبی و

تغییر کمتر و یا برابر با منافع آن باشد، می‌گوید در عصر امپراتوری گسترش‌طلبی، عمدتاً ارضی بوده و در دولت‌های مدرن عمدتاً اقتصادی و در جهت سیطره بر بازارهای جهانی است. رشد قدرت یک کشور و توسعه‌طلبی آن متقابلاً یکدیگر را تقویت می‌کنند، به صورتی که توسعه کشور مازاد اقتصادی و منابع در دسترس را افزایش می‌دهد و چنانچه نیروهای خشی‌کننده نباشند، منطقاً این وضعیت منجر به امپراتوری سیاسی جهانی و یا انحصار اقتصادی جهانی خواهد شد. ولی رشد و گسترش یک کشور و اقتصاد از چند جهت مواجه با نیروهای خشی‌کننده می‌شود و در نتیجه سود گسترش‌طلبی کاهش و هزینه‌ها افزایش می‌یابد و گسترش‌طلبی بیشتر محدود می‌شود.

مهمترین نیروی خشی‌کننده به لحاظ تاریخی که گسترش‌طلبی را محدود می‌کند، موانع طبیعی از قبیل شیوه‌های حمل و نقل، توپوگرافی، آب و هوا، پرتگاه، حاصل‌خیزی خاک، بیماری و... هستند. دومین نیروی محدود کننده توسعه یک کشور و تغییر بین‌المللی، پیدایش قدرت مخالف است که به مکانیزم توازن قدرت منجر می‌شود. سومین نیروی محدود کننده که بیشتر ذهنی است و گسترش‌طلبی ارضی، سیاسی و اقتصادی دولت را محدود می‌کند تصویری است که عوامل اقتصادی تکنیکی و... را تعیین‌کننده اندازه بهینه^۱ برای هویت‌های سیاسی در یک برهه خاص تاریخی می‌داند. علاوه بر آن اوضاع غیراقتصادی، تجزیه سیاسی و مشکلات فرماندهی متمرکز قدرت گسترش‌طلبی دولت را فرسوده و مانع از رشد بیشتر می‌شود. به لحاظ جغرافیایی هر چه وسعت یک کشور افزایش می‌یابد منابع آن به لحاظ اعداد و ارقام بیشتر می‌شود، ولی در عمل به علت نیاز به ارتش و بوروکراسی بزرگتر برای دفاع از مرزها و اداره کشور منابع بیشتری مصرف می‌شود. و نهایتاً گسترش‌طلبی یک کشور توسط ساختار درونی و ماهیت داخلی و تغییر و تحولات درونی جامعه محدود می‌شود. عواملی چون

ارزش‌ها و منافع نخبگان و روابط میان منافع عمومی و خصوصی در رابطه با رشد و توسعه‌طلبی کشور، نقشی به‌سزا در تسهیل و یا تضعیف روند مذکور دارند. تا زمانیکه منافع مذکور مطابق بر یکدیگر هستند رشد ادامه می‌یابد اما با بروز شکاف میان آنها، رشد متوقف و حتی ممکن است به نابودی شرایطی که توسعه‌طلبی را مطلوب می‌نمود، منجر شود. رشد ثروت و قدرت یک کشور توازن سیاسی گروه‌های داخلی را برهم می‌زند. بطوری که برخی متفع و برخی متضرر می‌شوند و از این رهگذر بین منافع خصوصی و عمومی شکاف ایجاد می‌شود که خود این مسئله به تعبیر مارکسیستی بذر نابودی سیاست مذکور را در خود نهفته دارد.

پس گسترش‌طلبی در ابتدا به افزایش ثروت، قدرت و عایدات منجر می‌شود و دولت را به توسعه‌طلبی سریع‌تر سوق می‌دهد ولی در طول زمان سیاست فوق با موانعی مواجه می‌شود و نیروهای خنثی‌کننده هزینه‌های توسعه بیشتر را افزایش می‌دهد به طوری که هزینه‌ها از منافع پیشی می‌گیرد. در این حالت گسترش‌طلبی متوقف و تعادل برقرار می‌شود اما این تعادل در روند مداوم تغییرات سیاسی بین‌المللی موقتی است...

فصل چهارم: تعادل و افول

نویسنده این بخش را با فرضیه چهارم در مورد رفتار دولت‌ها آغاز می‌کند. براساس این فرضیه زمانی که هزینه‌ها و منافع تغییر و گسترش بیشتر به تعادل برسند، هزینه‌های حفظ وضع موجود سریع‌تر از توانایی اقتصادی حمایت از وضع موجود رشد خواهد کرد. وی می‌گوید فرمانروایی بر سیستم بین‌المللی توسط امپراتوری‌ها و قدرت‌های بزرگ که در طول هزاره‌ها ظهور و افول کرده‌اند، اعمال شده است این سلطه متوالی کشورها، سیستم را تغییر داده است. زمانی که سیستم به تعادل می‌رسد نیروهای داخلی و محیطی شروع به تضعیف تعادل موجود می‌کنند و هزینه‌های حفظ وضع موجود بر

توانایی مالی قدرت مسلط پیشی می‌گیرد و عدم تعادل ایجاد می‌شود. حاکمیت بر سیستم بین‌المللی همواره مواجه با یک مشکل اقتصادی اساسی است. اگرچه کنترل بر سیستم سیاسی همواره برتر باید برای حفظ موضع مسلط به گسترش منابع خود برای نیروهای نظامی، منابع مالی متحدین، کمک‌های خارجی و هزینه‌های مرتبط با حفظ اقتصاد بین‌المللی بپردازد. این هزینه‌ها مانع از سرمایه‌گذاری مولد و در نتیجه تضعیف اقتصاد کشور مسلط می‌شود. بنابراین لازمه سلطه، دسترسی به مازاد اقتصادی پیوسته است. مازاد اقتصادی در ابتدای گسترش طلبی بیش از هزینه‌هاست، اما در طول زمان هزینه‌ها پیشی می‌گیرد و مانع توسعه طلبی بیشتر می‌شود و سیستم بین‌المللی در اثر بحران مالی دچار عدم تعادل می‌شود. در زمان دولت‌های مدرن برخلاف ادوار پیشین مدت زمان سیکل‌های تغییر بسیار کوتاه‌تر است که دلیل آن سرعت تغییرات اقتصادی و تکنولوژیکی است.

گیلین، معتقد است که درآمد ملی یک جامعه میان سه بخش کلی: حمایت، مصرف و سرمایه‌گذاری مولد توزیع می‌شود. بخش اول مربوط به هزینه‌های حفظ امنیت ملی و حقوق مالکانه شهروندان است. بخش دوم شامل مصارف عمومی و خصوصی کالاها و خدمات است و سومین بخش با سرمایه‌گذاری در تولیدات ملی برای افزایش کارایی و مولد بودن زمین، کار و طرح‌های صنعتی است.

سپس عوامل داخلی و خارجی تضعیف‌کننده قدرت و ثروت یک جامعه، در این بخش به بحث گذاشته می‌شود. از میان عوامل داخلی، تغییرات ساختاری در اقتصاد کشور شاید مهمترین عامل تضعیف‌کننده قدرت کشور مسلط باشد. برخی از عوامل تغییر اقتصاد داخلی به شیوه‌ای عمل می‌کنند که مغایر با توانایی‌های اقتصادی و نظامی کشور در دراز مدت هستند. تقویت بنیه نظامی منابع اقتصادی را به تحلیل می‌برد. فرسوده شدن اقتصاد همراه با عوامل غیر اقتصادی و کند شدن آهنگ رشد اقتصادی توان رقابت اقتصادی - نظامی جامعه را کاهش می‌دهد. در جوامع مدرن آهنگ رشد اقتصادی از اهمیت بیشتری نسبت به ادوار پیشین برخوردار است. قانون کاهش عواید،

قابلیت کاربرد جهانی دارد. البته در جوامع مدرن به علت تکنولوژی پیشرفته قانون مذکور تعدیل شده است. مطابق این قانون علل رشد هر جامعه‌ای به صورت منحنی شکل قابل توضیح است که دارای سه فاز است، در فاز اول تکنولوژی ابتدایی و نرخ رشد سرمایه‌گذاری پایین و.. باعث نرخ رشد پایین، صفر و حتی منفی می‌شود. در فاز دوم نرخ رشد به علت استفاده از تکنولوژی پیشرفته بسیار سریع است و در فاز سوم همانند فاز اول نرخ رشد آهسته و کند می‌شود چون میزان ابداعات نسبتاً محدود و کم می‌شود. به عبارتی طبق تئوری‌های رکود، هر جامعه‌ای در توسعه خود به نقطه‌ای می‌رسد که رشد بیشتر مشکل و یا حتی غیرممکن می‌شود.

دومین تغییر داخلی کاهش دهنده قدرت رشد سیاسی - اقتصادی دولت، تمایل دستیابی به تکنولوژی برتر نظامی است یا آنچنان که برخی از نویسندگان نامیده‌اند، قانون افزایش هزینه‌های جنگ است.

سومین تغییر داخلی تضعیف کننده قدرت و ثروت یک کشور این است که به موازات مرفه‌تر شدن یک جامعه تمایل کلی بخش خصوصی و عمومی به مصرف، سریعتر از تولید ناخالص ملی رشد می‌کند.

چهارمین تغییر داخلی موثر بر کاهش رشد گسترش کشور، تغییر ساختاری در کاراکتر اقتصادی است. هر جامعه‌ای در جریان رشد اقتصادی در مراحل اولیه متکی بر کشاورزی است و با توسعه بیشتر، متکی بر بخش گسترده‌تر فرآورده‌های صنعتی می‌شود و نهایتاً در یک اقتصاد پخته گسترده‌ترین بخش، بخش خدمات است.

پنجمین و یکی از مهمترین تغییرات داخلی تضعیف کننده دولت، فساد و انحطاط ناشی از رفاه و ثروت است. به‌رغم نظر بسیاری از نویسندگان کلاسیک به موازات افزایش رفاه و ثروت قید و بندها و شرافت‌های اخلاقی سست و موجب انحطاط جامعه می‌شود و به بیانی رساتر افول اقتصادی و سیاسی با تغییرات روانشناسانه تعریف و توصیف می‌شوند.

پس تغییرات داخلی از قبیل نرخ رشد اقتصادی، افزایش هزینه‌های تولید، افزایش

مصرف بخش‌های عمومی و خصوصی، تغییر جهت ساختار اقتصادی به سمت خدمات و فساد و انحطاط ناشی از ثروت و برتری، منجر به نزاع سیاسی برسر تخصیص درآمد مالی میان سه بخش حمایت، مصرف و سرمایه‌گذاری می‌شود. این نزاع سه جانبه، برسر تقدم هر کدام به یک معمای ژرف برای جامعه تبدیل می‌شود. اگر مصرف‌گرایی سرکوب شود می‌تواند به تنش داخلی اجتماعی و نزاع طبقاتی منجر شود و اگر از تقویت قوای دفاعی غفلت شود، کشور به علت ضعف خارجی از قدرت‌های دیگر شکست خواهد خورد و اگر جامعه از سرمایه‌گذاری در بخش‌های مولد صنعتی و کشاورزی غفلت کند، بنیان جامعه و توانایی آن در دو بخش دیگر (حمایت و مصرف) کاهش خواهد یافت.

نویسنده بعد از بررسی عوامل داخلی به بررسی عوامل خارجی موثر بر افول سیاسی پرداخته و تحت عناوین افزایش هزینه‌های سلطه سیاسی و سست شدن سرکردگی اقتصادی و تکنولوژیکی، آنها را به بحث می‌گذارد.

فاکتور خارجی اصلی تضعیف‌کننده کشور مسلط افزایش هزینه‌های سلطه است. به خاطر تحولات اقتصادی و افزایش هزینه‌های نظامی، تغییر در محیط بین‌المللی و تغییرات تعیین‌کننده و توزیع بین‌المللی قدرت، هزینه‌های بخش حمایتی به سرعت افزایش می‌یابد.

افزایش تعداد و قدرت رقبا، و چالش قدرت‌ها، کشور مسلط را مجبور به توسعه بیشتر منابع برای حفظ برتری نظامی و موقعیت سیاسی خود می‌کند. طبق نظریه کالاهای عمومی، تولیدکننده این کالاها (قدرت مسلط) تمایل به پرداخت سهم بیشتری دارد، زیرا در پی حفظ وضع موجود در جهت منافع خود می‌باشد و این به معنای آن است که در طول زمان هزینه‌های حمایت از وضع موجود سریع‌تر از منافع اقتصادی وضع موجود رشد می‌کند و با افزایش هزینه‌ها و کاهش درآمد، منافع امپراتوری یا هژمان کاهش می‌یابد و همانند هر دادوستدی کاهش نرخ سود، نشانی از ورشکستگی سیاسی خواهد بود. هزینه‌های ارتش، نیروی دریایی، جنگ‌های خارجی، هزینه‌های غیر

مولد بوده و باعث عدم تراز پرداخت اقتصادی می‌شود و چنانچه این مشکل مالی حل نشود موقعیت نظامی و اقتصادی امپراتوری یا قدرت هژمان تضعیف می‌شود و عدم تعادل بروز می‌کند.

نویسنده در ادامه این بحث به تفاوت عمده مدیریت مسئولیت مالی در دوره مدرن و ماقبل مدرن (امپراتوری و دولت - ملت) پرداخته و به مروری تاریخی از دوره سوداگری تا زمان نگارش کتاب و تحولات عمده اقتصادی - مالی، ظهور انقلاب صنعتی و پیامدهای آن و قدرت‌های مسلط هر دوره و... دست یازیده است و با بررسی نقش بریتانیای کبیر در قرن ۱۹ و سپس نقش آمریکا به عنوان قدرت هژمان جهانی، در تاسیس و حمایت از نهادهای مالی - پولی اقتصاد جهانی، ذخائر طلای آمریکا، نقش دلار و اشاره به بحران اقتصادی دهه ۸۰، این بحث را به پایان می‌برد و مبحث بعدی را با عنوان تضعیف سرکردگی اقتصادی و تکنولوژیکی آغاز می‌کند.

در این مبحث، تجارب بریتانیای کبیر و ایالات متحده آمریکا را برای روشن شدن دومین تحول خارجی تضعیف‌کننده موقعیت دولت مسلط، مفید می‌داند و با این مقدمه که افزایش قدرت و رشد کشور مسلط به علت برخی مزیت‌های قابل مقایسه نسبت به همسایگانش می‌باشد سخن را آغاز می‌کند و می‌گوید ماهیت این مزایا و برتری‌ها ممکن است سازمانی، اقتصادی، تکنولوژیکی و... باشد. در جهان ماقبل مدرن مزیت‌ها غالباً در شکل تکنیک‌های نظامی یا سازمان سیاسی بروز می‌یافتند اما در دوره مدرن، فاکتورهای اقتصادی تبدیل به منبع مهم قدرت ملی و برتری شده‌اند. هم در دنیای مدرن و هم ماقبل مدرن مزیت اصلی یک کشور گسترش طلب توانایی‌های نظامی یا تولیدی و به ویژه توانایی تکنولوژیک آن بوده است. اما به مرور زمان این مزیت تکنولوژیک ناپدید می‌شود و با کاهش این برتری، هزینه‌های سلطه افزایش می‌یابد. موقعیت کشورهای مسلط و امپراتوری‌ها با توجه به اهمیت هزینه‌های حمایتی به میزان زیادی متفاوت هستند. این تفاوت‌ها می‌توانند به علت فاکتورهای جغرافیایی، تکنولوژیکی یا سیستمیک باشد. با این توضیحات وی برای اثبات مدعای خود به ارایه

مصادیق تاریخی می‌پردازد.

بسیاری از ناظران بر این عقیده‌اند که یک گرایش تاریخی وجود دارد که فنون و تکنولوژی اقتصادی و نظامی از کشور مسلط یا امپراتوری به دیگر کشورهای سیستم اشاعه می‌یابد و لذا می‌توان گفت از طریق فرآیند اشاعه تکنولوژی به دیگر کشورها، قدرت کشور مسلط که وابسته به مزیت‌های سیاسی، نظامی، اقتصادی و تکنولوژیکی بوده، سست می‌شود. بدین ترتیب انتقال تکنولوژی نظامی و اقتصادی از جوامع پیشرفته به جوامع کمتر پیشرفته، عنصر کلیدی توزیع مجدد بین‌المللی قدرت است.

تولید تکنولوژی پرهزینه و سخت است اما زمانی که ایجاد شد، اشاعه آن نسبتاً آسان است. تلاش برای ممانعت از اشاعه آن، حریفان نظامی یا رقبای اقتصادی را در دراز مدت به شکست می‌کشاند. در بهترین حالت، کشورها قادرند انتشار تکنولوژی‌هایی را که زیربنای قدرت نظامی و اقتصادی آنهاست، کند کنند ولی نمی‌توانند مانع آنها شوند، به خصوص در دنیای امروز که دستیابی به دانش علمی به آسانی میسر است. نویسنده سپس به تفاوت‌های انتشار تکنولوژی و اهمیت ابعاد مختلف آن در دنیای مدرن و ماقبل مدرن می‌پردازد و برای روشن شدن بحث مصادیق تاریخی آن را شرح می‌دهد و به گرایش اقتصاد بازار جهانی برای تمرکز ثروت در اقتصادهای پیشرفته‌تر و کارآمدتر اشاره کرده و آن را در کوتاه مدت میسر می‌داند و معتقد است که در دراز مدت اقتصاد بازار جهانی، گسترش رشد اقتصادی در سراسر سیستم را ترویج و تشویق می‌کند. از طریق تجارت، سرمایه‌گذاری خارجی و انتقال تکنولوژی، ثروت و فعالیت‌های اقتصادی تمایل به انتشار از مراکز قدیمی رشد اقتصادی به مراکز جدید دارند، مراکز جدید اغلب بر مراکز اصلی سبقت گرفته و مستولی می‌شوند. البته توانایی آموختن و درس گرفتن از اشتباهات و تجارب دیگران و جذب تکنولوژی‌های پیشرفته از جامعه‌ای به جامعه دیگر متفاوت است و به

ویژگی‌های جوامع و باز بودن مرزها و... وابسته است.^۱

پس زمانی که توسعه‌طلبی یک جامعه با محدودیت روبه‌رو می‌شود آن جامعه برای حفظ موقعیت و ممانعت از افول خود با مشکلات بزرگی روبه‌رو می‌شود. تغییرات داخلی و خارجی، مصارف عمومی و هزینه‌های حمایتی و تولیدی را افزایش می‌دهد و جامعه با بحران شدید مالی مواجه می‌شود. انتشار مهارت‌های تکنولوژیکی اقتصادی یا سازمانی، مزیت‌های کشور مسلط بر دیگر کشورها را از میان می‌برد. از سوی دیگر کشورهای قدرتمند نوظهور با اخذ تکنولوژی از کشور مسلط و برخورداری از هزینه‌های پایین‌تر، افزایش نرخ درآمد و منابع و برخورداری از مزیت‌های عقب‌ماندگی سربرافراشته و باعث توزیع مجدد قدرت و عدم تعادل سیستم می‌شوند.

فصل پنجم: جنگ هژمونیک و تغییرات بین‌المللی

نویسنده با مطرح کردن فرضیه پنجم درباره رفتار دولت مبنی بر اینکه اگر عدم تعادل در سیستم بین‌المللی حل نشود، سیستم تغییر خواهد یافت و تعادل جدید منعکس کننده توزیع مجدد قدرت تاسیس یافته خواهد بود، بحث را آغاز می‌کند.

عدم تعادل سیستم بین‌المللی به علت انفصال فزاینده میان حاکمیت موجود و توزیع مجدد قدرت در سیستم است. این انفصال میان اجزاء سیستم بین‌المللی، چالش‌هایی را برای دولت‌های مسلط و فرصت‌هایی را برای کشورهای به پاخاسته سیستم فراهم می‌کند.

این عدم تعادل از چشم‌انداز سیستم، انفصال میان اجزاء سیستم است و از چشم‌انداز قدرت‌های مسلط هزینه‌های حفظ وضع موجود بین‌المللی را افزایش داده و موجب تضاد جدی بین توانایی‌ها و تعهدات شده است و از چشم‌انداز قدرت‌های

^۱ - نویسنده توانایی آموختن امپراتوری‌های اسلامی در قرون وسطی را کم و توانایی امپراتوری رم در دوران باستان و اروپا و آمریکا و ژاپن در دوره معاصر را بالا ارزیابی می‌کند که با توجه به تفاوت فاحش تمدنی در دوران قرون وسطی بین جوامع اسلامی و اروپایی، این مسئله سؤال برانگیز است.

به پاخته هزینه‌های متصور تغییر سیستم بین‌المللی نسبت به منافع بالقوه آن کاهش یافته است. به هر حال عدم تعادل بروز یافته و آنچه تغییر می‌یابد توزیع قدرت در میان کشورهای سیستم است. زیرا کشور مسلط از پس هزینه‌های فزاینده حفظ سیستم بر نمی‌آید و کشور به پاخته با افزایش قدرت نسبی خود برای تغییر قواعد حاکم بر سیستم، تقسیم حوزه نفوذ و مهمتر از همه توزیع بین‌المللی مرزی، تلاش خواهد کرد. در پاسخ؛ قدرت مسلط برای اعاده تعادل به سیستم و مواجهه با چالش‌ها تلاش خواهد کرد و چنانچه تلاش‌هایش به شکست منجر شود عدم تعادل به وسیله جنگ حل خواهد شد.

نویسنده به تفصیل به اتخاذ سیاست‌های ممکن توسط کشور مسلط برای حفظ یا اعاده تعادل به سیستم می‌پردازد. این سیاست‌ها می‌توانند ایجاد منابع جدید برای جبران افزایش هزینه‌ها از طرق مختلف مانند افزایش مالیات، افزایش کارآیی، احیا و بازسازی نهادهای سیاسی، اقتصادی و نظامی، مدیریت صحیح و تخصیص بهینه منابع، ایجاد تعادل میان هزینه‌ها و درآمدها با توسل به کاهش هزینه‌ها، ایجاد تعادل میان منابع و تعهدات، کاهش تعهدات خارجی، ورود به اتحادها، اتخاذ موضع دفاعی به خاطر کاهش هزینه‌ها، توسل به جنگ پیشگیرانه و... باشند. وی به تفصیل سیاست‌های فوق، مزایا و معایب و پیامدهای مثبت و منفی آنها را شرح می‌دهد و از مصادیق تاریخی برای تبیین موضوع مدد می‌جوید.

وی معتقد است که در طول تاریخ ابزار اصلی حل عدم تعادل سیستم، جنگ بوده است، جنگی که می‌توان آنرا جنگ هژمونیک نامید. جنگ هژمونیک سیستم را منطبق با تغییر جدید بین‌المللی قدرت، تغییر می‌دهد و اجزاء اصلی سیستم را نظمی دوباره می‌بخشد. جنگ هژمونیک تعیین می‌کند، چه کسی بر سیستم بین‌المللی حکومت خواهد کرد و منافع چه کسانی از طریق نظم جدید حفظ خواهد شد. جنگ منجر به توزیع مجدد مرزها میان کشورهای سیستم، ایجاد یک دسته قواعد جدید، تجدید نظر در کار بین‌المللی و... می‌شود آنچه جنگ هژمونیک را از جنگ‌های غیرهژمونیک جدا

می‌کند، مبارزه مستقیم بین قدرت یا قدرت‌های مسلط سیستم بین‌المللی و چالش‌گر یا چالش‌گران و فراگیر بودن آن (بطوری که همه قدرت‌های عمده و بیشتر کشورهای کوچک در آن مشارکت داشته باشند) است. در این نوع جنگ مشروعیت سیستم مورد چالش قرار می‌گیرد، ابزارهای نهایی جنگی به کار گرفته می‌شوند و سرعت حوادث از کنترل انسانی خارج می‌شود. جنگ هژمونیک از میان شرایط ساختاری و عدم تعادل سیستم بین‌المللی سربرافراشته و نتایج و پیامدهای آن به ندرت توسط دولت مردان پیش‌بینی شده است.

جنگ هژمونیک به لحاظ تاریخی مکانیزم اصلی تغییر سیستمیک سیاست جهانی بوده است و به دنبال عدم تعادل سیستم در نتیجه عدم توازن میان منابع موجود و منابع مطلوب برای حفظ سیستم توسط قدرت مسلط، ظهور یافته است و به تاسیس سیستم جدید بین‌المللی منجر شده است.

قدرت‌های نوظهور مسلط برای گسترش قلمرو و غلبه بر محدودیت‌های اقتصادی، نظامی و سایر توانایی‌ها تلاش خواهند کرد. زمانی که این قدرت‌ها به پختگی و بلوغ نایل شوند، چالشگران جدید ظهور خواهند کرد و روند افول، عدم تعادل و مبارزه هژمونیک بار دیگر تکرار خواهد شد.

نتیجه یک جنگ هژمونیک آغاز دوره دیگری از رشد، گسترش و احتمالاً افول خواهد بود. این وضعیت همیشه بوده و خواهد بود تا زمانی که انسان‌ها یا خودشان را نابود کنند و یا بیاموزند که چگونه مکانیزم‌های موثر تغییرات صلح‌آمیز را توسعه بخشند.

فصل ششم: تداوم و تغییر در سیاست‌های جهان

در ابتدای این فصل، نویسنده خاطرنشان می‌سازد که فرضیه اساسی این کتاب مبتنی بر این بوده است که ماهیت روابط بین‌المللی اساساً در طول تاریخ تغییر نیافته است.

البته هدف این مطالعه فهم تغییر سیاسی بین‌المللی با این فرض که یک تداوم زیربنائی و اساسی، سیاست بین‌المللی را تعریف و مشخص می‌کند بوده است و در تایید این مدعا نویسنده تاریخ توسعید را گواه می‌گیرد که گویا توصیف وضعیت کنونی است. وی خاطر نشان می‌سازد که فرضیه تداوم وضعیت‌ها، اخیراً توسط محققین رشته روابط بین‌الملل به چالش کشیده شده و ادعا شده است که ماهیت واقعی روابط بین‌الملل به علت تغییرات معاصر در تکنولوژی، اقتصاد و آگاهی بشری تغییر یافته است. بازیگران بین‌المللی، اهداف سیاست خارجی، ابزار دستیابی به اهداف، و تغییرات مطلوب و سرنوشت‌سازی را تجربه کرده‌اند و نیز ادعا شده است که اهمیت دولت فروکش کرده است و اهداف رفاهی جایگزین اهداف امنیتی شده و نقش زور به عنوان ابزار موثر سیاست خارجی کاهش یافته است. به عبارتی مدعی هستند که ماهیت رقابتی آنارشیک روابط بین‌الملل تغییر یافته است.

نویسنده استدلال می‌کند که اگر یک تغییر کیفی در سیاست جهانی اتفاق افتاده باشد، این گسست تاریخی آشکارا مفهوم تغییر سیاسی بین‌المللی به کار گرفته شده در این مطالعه و گزاره‌های ناشی از آن و نیز شواهد تاریخی حمایت کننده آنها را بی‌اعتبار خواهد کرد و همه تلاش‌هایی که برای درس گرفتن از گذشته صورت گرفته است را به کناری خواهد انداخت. اگر جهان آنگونه که بسیاری از محققین می‌گویند تغییر یافته است، پس تجارب تاریخی چیز زیادی درباره معنای حوادث معاصر به ما نمی‌گوید. به این دلیل هدف این فصل ارزیابی استدلالی است که معتقد است تحولات معاصر به لحاظ کیفی ماهیت روابط بین‌الملل را تغییر داده‌اند. این استدلال سه تحول عمده (ظهور سلاح‌های هسته‌ای، وابستگی متقابل اقتصادی و ظهور جامعه جهانی) موثر بر دگرگونی اساسی ماهیت روابط بین‌الملل را مورد بررسی قرار داده و تاکید می‌کند که این تحولات، تغییراتی عمده در هزینه‌های جنگ، منافع صلح و ضرورت همکاری بین‌المللی به وجود آورده و در کنار آن هم روابط بین‌الملل را تغییر داده و تغییر صلح‌آمیز را به عنوان یک واقعیت ایجاد کرده‌اند. این دیدگاه که تحولات اقتصادی،

تکنیکی و... ماهیت روابط بین‌الملل را تغییر داده‌اند، جذاب اما قانع‌کننده نیست. درست است که جهان تغییر یافته است و هم خطرات جنگ و هم منافع همکاری افزایش یافته است، اما شواهد اندکی در دست است که نژاد بشری، مسئله تغییر و مشکلات وابسته به آن، به خصوص جنگ را حل کرده باشد.

نویسنده در ادامه به تحولات عمده سه‌گانه و تاثیرات آنها بر مسئله تغییر و تداوم سیاست بین‌الملل می‌پردازد. بحث خود را در مورد سلاح‌های هسته‌ای با اشاره به نظریه‌ای که قدرت نظامی را در حال حاضر ابزاری عقلانی برای تغییر سیاسی بین‌المللی نمی‌داند آغاز کرده و با فرازی از سخنان هانس مورگنتا، ادامه می‌دهد که گفته است: «من فکر می‌کنم انقلابی اتفاق افتاده است و آن ورود سلاح‌های هسته‌ای به زرادخانه جنگ است در گذشته یک دولتمرد می‌توانست از خود سوال کند که آیا می‌تواند اهداف خود را با دیپلماسی مسالمت‌آمیز به دست آورد یا اینکه باید متوسل به جنگ شود، قماری منطقی که در صورت برنده شدن ریسک جنگ، با پیروزی توجیه می‌شد و در صورت شکست، کشور قمارکننده، هستی خود را از دست نمی‌داد. اما در حال حاضر این رابطه منطقی بین خشونت به عنوان ابزار سیاست خارجی و اهداف سیاست خارجی با ظهور سلاح‌های هسته‌ای نابود شده است.» اعمال قدرت هنوز چهره غالب روابط بین‌الملل است. اما سلاح‌های کشتار جمعی تاثیری ژرف بر رفتار دولت‌ها داشته است. این سلاح‌ها سه تاثیر کلی بر روابط بین‌الملل داشته‌اند: بازدارندگی از جنگ بزرگ نخستین تاثیر آن است که دستیابی به بازدارندگی موفقیت‌آمیز سبب جایگزینی توازن قدرت به جای استفاده از قدرت شده است دومین تاثیر آن برای دولت هسته‌ای تضمین تجزیه ناپذیری استقلال و یکپارچگی و انسجام فیزیکی آن است و سومین و مسئله‌سازترین تاثیر آن بررتبه کشور دارنده سلاح‌های هسته‌ای در سلسله مراتب پرستیژ بین‌المللی است.

وی در ادامه، به شرایط و ملزومات بازدارندگی می‌پردازد و خاطرنشان می‌سازد که چنانچه تهدید به کارگیری سلاح‌های هسته‌ای از اعتبار لازم برخوردار نباشد می‌تواند

موجب توسل به زور از سوی کشور برخاسته برای تغییر ارضی وضع موجود شود. وابستگی متقابل اقتصادهای ملی دومین متغیر موثر بر تداوم و تغییر سیاست بین‌الملل است. همزمان با این اظهار نظر که از اهمیت جنگ به عنوان ابزار معقول دستیابی به اهداف کشور کاسته شده است، ادعا شده که خود اهداف نیز تغییر کرده‌اند و اهداف رفاه اقتصادی و توسعه تبدیل به اهداف اصلی جوامع شده‌اند. امروزه اهداف جوامع از طریق رشد اقتصادی، همکاری بین‌المللی و استفاده عاقلانه از منابع کمیاب جهان بهتر تأمین خواهند شد تا از طریق جنگ و مبارزه. منطق ذاتی اهداف رفاهی و توسعه به طور فزاینده‌ای منجر به اقتصاد جهانی به هم پیوسته و جامعه جهانی خواهند شد که در آن همکاری اقتصادی جایگزین نزاع سستی بر سر سرزمین، سود نسبی و توازن قدرت بین‌المللی خواهد شد.

گیلپین، با ذکر نظریات فوق، تأکید می‌کند که این استدلال که سطوح جاری وابستگی متقابل اقتصادی، سیاست جهان را تغییر داده است باید با دیده تردید نگریسته شود. بلکه فقط می‌توان گفت که ظهور رشد اقتصادی پایدار و اقتصاد جهانی بازار، روابط بین‌الملل را معتدل کرده‌اند و در دوره مدرن، ملت‌ها از طریق کارآیی اقتصادی، همکاری و تقسیم بین‌المللی کار، سود بیشتری کسب کرده‌اند تا از طریق جنگ. در طول تاریخ مبارزه میان گروه‌ها و دولت‌ها برای دستیابی به مزیت و برتری و سلطه همواره تداوم داشته ولی شیوه‌های آن متفاوت بوده است. متأسفانه رشد وابستگی متقابل اقتصادی، موفق به حذف مبارزه و دشمنی میان ملت‌ها نشده است. رشد وابستگی متقابل منجر به ایجاد ثروت غیرقابل انتظار برای بخش قابل ملاحظه‌ای از نژاد انسانی شده است. اما توزیع آن به گونه‌ای است که برخی ملت‌ها، ثروتمند و اکثریت عظیم انسان‌ها فقیر شده و منجر به شکاف عظیم اقتصادی در جهان شده است. امروزه تعداد اندکی از مردم فقر خود را ناشی از مشیت الهی دانسته و اکثراً آن را ناشی از تصمیم انسان‌های ثروتمند به استثمار فقرا دانسته و خواهان تغییر این وضعیت هستند. افزایش وابستگی متقابل اقتصادی قطعاً خودگردانی اقتصاد ملی را کاهش خواهد داد

و در عین حال دستیابی دولت‌ها به بازارهای اقتصادی بزرگ را تسهیل خواهد کرد و نیز کشورها، مداخله اقتصادی خود به منظور حمایت از ارزش‌های ملی در برابر خطرات بالقوه نیروهای اقتصادی خارجی را افزایش خواهند داد.

پس دولت‌ها و گروه‌ها به دو دلیل اساسی تلاش می‌کنند سیستم بین‌المللی را تغییر دهند. اول در جهت افزایش کارایی اقتصادی و حداکثر کردن سود متقابل و دوم توزیع مجدد ثروت و قدرت به نفع خود. تاریخ جدید حاکی از جایگزینی انگیزه دوم توسط انگیزه اول و یا غلبه اولی بر دومی است. اما هیچ تضمینی برای تداوم این وضع وجود ندارد و نتایج نهایی تحولات سیاسی، اقتصادی و تکنیکی معاصر نامعلوم است و هنوز روشن نیست که نیروی محرک اصلی نهفته در تغییر سیاسی بین‌المللی در دهه‌های آخر این قرن، همکاری برای دستیابی به کارایی است یا نزاع برسر توزیع مجدد قدرت و ثروت.

با توجه به پیشرفت‌های قابل ملاحظه در ارتباطات و حمل و نقل و همسان شدن سیاره زمین به لحاظ فیزیکی، برخی از ناظران معاصر از ذهنیت‌های سنتی نسبت به دولت فراتر رفته و از جامعه جهانی و دولت بین‌المللی سخن می‌گویند. انواع جدید بازیگران بین‌المللی و فراملیتی با توانایی پاسخگویی بیشتر به علم، تکنولوژی و اقتصاد مدرن، انحصار کشورها در مدیریت و حاکمیت سیستم بین‌المللی را شکسته‌اند و به قول انکلس (Inkeles) ظهور فرهنگ جهانی متحدالشکل یک واقعیت است، و تغییر در خودآگاهی بشری گریز از مبارزه غیرعقلانی برای برتری ملی را فراهم خواهد کرد. اما نویسنده با ذکر نظرات فوق خاطر نشان می‌سازد که این نظریه که تغییر در خودآگاهی بشری باعث ظهور جامعه شده است باید جرح و تعدیل شود. موضع فوق ریشه در این باور دارد که علوم جدید و تکنولوژی ناشی از آن، جهان را به لحاظ ذهنی و فیزیکی یکی ساخته است. مطابق این رویکرد پیشرفت‌های دانش علمی منجر به اتخاذ راه‌حل‌های عقلانی‌تر برای حل مشکلات بشری شده و همزمان سرنوشت مشترک و ابزارهای ضروری برای حل مشکلات بنیادین کره خاکی را در اختیار همه بشریت قرار

داده و امکان ایجاد دنیایی عادلانه‌تر را فراهم ساخته است. گیلپین با نقد این نظر می‌گوید حتی اگر علوم و تکنولوژی مدرن، نوع بشر را آگاه به مشکلات و ارزش‌های مشترک نموده باشد این وضعیت هیچ تضمینی نسبت به تبعیت از نفع یا خواست مشترک در مورد منافع بزرگتر را ایجاد نمی‌کند، برعکس علم و تکنولوژی مدرن ممکن است نزاع بر سر منابع کمیاب را تشدید کند. اما این مهمتر است که تحقیق شود آیا واقعاً بشریت یکدست وجود دارد یا نه، که متأسفانه باید گفت وجود ندارد. جهان یکدست مدرن مخلوق غرب است که در پی تحمیل ارزش‌ها و شیوه‌های زندگی خود به فرهنگ‌های گوناگون است که این یکپارچگی از لحاظ اقتصادی و ایدئولوژیکی توسط بلشویک‌های روسیه با پیروزی در روسیه شکسته شد و با احیاء جدید اسلام و مبارزه فرهنگ‌های غیرعربی بر علیه ارزش‌های غربی می‌تواند حاکی از شکاف‌های حتی بزرگتر باشد. نباید یکپارچگی فیزیکی جهان با یکپارچگی اخلاقی جهان خلط شود، نوع بشر عمیقاً با متغیرهای نژاد، مذهب و ثروت تقسیم شده‌اند.

در حقیقت تجزیه سیاسی جهان در دهه‌های اخیر افزایش یافته است و جنبش‌های ناسیونالیستی سر برافراشته‌اند و عصر حاضر شاهد تکثیر دولت - ملت است نه پشت سر گذاشتن آن.

تفاوت عمده بین واقع‌گرایی سیاسی و بیشتر تئوری‌پردازی‌های معاصر در مورد روابط بین‌الملل این است که واقع‌گرایی تداوم دولت مداری را مفروض می‌گیرد و برپایه رفتار دولت‌ها در گذشته، حال و آینده است و معتقد است که شرایط آنارشی تغییرپذیر نیست مگر از طریق یک امپراتوری جهانی. پیشرفت تکنولوژی می‌تواند فرصت‌های بیشتری را برای سود متقابل ایجاد کند و در عین حال قدرت و توانایی مبارزه سیاسی را نیز افزایش دهد ولی پیشرفت عقل و درک بشری مبارزه قدرت را پایان نخواهد داد. اما درک روشتری از تعقیب منافع شخصی ملی ایجاد خواهد کرد و ما را قادر به ایجاد جهان عادلانه‌تر و صلح‌آمیزتر خواهد نمود.

نویسنده در ادامه بحث، خاطر نشان می‌سازد که تاکید بر تداوم دولت‌مداری ممکن

است این انتقاد را وارد کند که جوامع کنونی نمی‌توانند از گذشته درس بگیرند و رفتارهای منتهی به جنگ خود را تعدیل کنند. اگر منظور از آموختن فرارفتن و پشت سرگذاشتن ماهیت دولت و سیستم بین‌المللی باشد این انتقاد درست است اما این مطالعه فرض می‌گیرد که دستیابی به دانش، خودخواهی دولت‌ها و رقابتی بودن سیستم را کمتر نخواهد کرد. اما به معنای درس نگرفتن دولت‌ها از تجارب تاریخی نیست، آنها می‌توانند با درس گرفتن از گذشته اهداف و تعریف خود از منافعشان را روشن‌تر نمایند و نیز می‌توانند با درس گرفتن از گذشته رفتار همکاری جویانه‌تری برگزینند. البته باید توجه داشت که اگرچه دولت‌ها از تجارب گذشته خود درس می‌گیرند اما درس‌ها و درک آن‌ها از درس‌ها متفاوت خواهد بود. بنابراین هنوز می‌توان سیاست بین‌الملل را همانگونه که توسعید تعریف کرده تعریف نمود: تعامل نیروهای غیرشخصی و رهبران بزرگ، عوامل تکنیکی، اقتصادی و جمعیتی، کشورها را هم به سوی جنگ و هم به سوی همکاری مسالمت‌آمیز سوق می‌دهند. رهبر محتاط و روشن‌بین می‌تواند کشتی دولت را در یک جهت یا جهت دیگر هدایت کند، همیشه محدودیت‌ها وجود دارند اما انتخاب هم وجود دارد. تجارب تاریخی به ما می‌آموزند که این انتخاب‌ها و پیامدهای احتمالی آنها چیست و به این معنا آموختن از گذشته می‌تواند بر رشته روابط بین‌الملل تاثیر بگذارد.

نویسنده در پایان این فصل نتیجه می‌گیرد که اگرچه عناصر مهمی از حقیقت در همه مباحث این فصل وجود دارد، اما هیچ‌کدام از آنها منجر به این نتیجه نمی‌شود که ماهیت اساسی روابط بین‌الملل تغییر یافته است. سیاست جهان هنوز با مبارزه هویت‌های سیاسی برای قدرت، پرستیز و ثروت در وضعیت آنارشی جهانی تعریف می‌شود. سلاح‌های هسته‌ای، توسل به زور را نامربوط ساخته‌اند، وابستگی متقابل تضمینی برای غلبه همکاری بر تعارض ارائه نداده است، یک جامعه جهانی با ارزش‌های مشترک هنوز جایگزین آنارشی بین‌المللی نشده است. مشکل بنیادین روابط بین‌الملل در جهان معاصر که مشکل تعدیل مسالمت‌آمیز پیامدهای رشد متغیر قدرت

دولت هاست، دقیقاً همانگونه است که در گذشته بود. جامعه بین‌المللی نمی‌تواند مستقر بشود و نشیده است و جنگ و خشونت در جریان حرکت جهان از یک سیستم بین‌المللی به سیستم دیگر به عنوان احتمالات جدی باقی خواهد ماند.

بخش پایانی: جنگ و تغییر در جهان معاصر

نویسنده جنگ دوم جهانی را جنگی هژمونیک و حاکم ناشی از جنگ را آمریکا دانسته و می‌گوید: در پایان آخرین جنگ هژمونیک در ۱۹۴۵ ایالات متحده آمریکا در راس هرم قدرت و پرستیژ قرار گرفت. قدرت برتر اقتصادی و نظامی آن، بنیان‌های لازم را برای مرکزیت جهانی نظم سیاسی و اقتصادی فراهم ساخت. در دهه ۸۰ رشد متغیر قدرت در میان کشورها، تکثیر سلاح‌های هسته‌ای، ظهور مجدد دیگر مراکز قدرت اقتصادی به‌ویژه رشد فزاینده قدرت نظامی شوروی، بنیادهای سیاسی سیستم بین‌المللی ایجاد شده در پایان جنگ دوم جهانی را برهم زد. حوادث ایران، افغانستان، و دیگر نقاط حاکی از ورود سیاست جهانی به مرحله‌ای نامعین بود. وی خاطرنشان می‌سازد که هدف از موخره بررسی وضعیت دهه ۸۰ و این موضوع است که آیا حوادث و نیروهای اساسی دست‌اندرکار، بار دیگر از کنترل خارج خواهند شد و جهان شاهد جنگ هژمونیک دیگری خواهد بود یا نه؟

با استفاده از اصطلاحات مدل تغییر سیاسی بین‌المللی به کار گرفته شده در این کتاب می‌توان گفت عدم تعادل ایجاد شده است و هزینه‌های حفظ سیستم موجود، از منافع آن برای ایالات متحده به عنوان قدرت حاکم بر سیستم فزونی گرفته و بحران مالی سربرافراشته است.

نویسنده سپس به راه‌حل‌های موجود برای حل بحران مالی و پیامدهای آن برای اعاده تعادل به سیستم از قبیل برون‌کشاندن نیروهای خود (ایالات متحده آمریکا) از جنوب شرق آسیا، خاور دور، آمریکای لاتین و خاورمیانه برای کاستن از هزینه‌ها، به

رسمیت شناختن حوزه نفوذ شوروی، تسلیم شدن به خواست‌ها و جاه‌طلبی قدرت‌های منطقه‌ای در حال رشد از قبیل هند، برزیل، نیجریه و غیره و پذیرش برابری هسته‌ای با شوروی و نیز کاستن از کنترل بر صنعت نفت جهانی و ناتوانی از ممانعت از تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و... پرداخته و معتقد است که با توجه به این مسائل، آمریکا دیگر تنظیم‌کننده یکجانبه قواعد مربوط به تجارت، پول و سرمایه‌گذاری بین‌المللی نیست، خلاصه اینکه آمریکا برای کاهش هزینه‌های سیاسی - نظامی در پی کاستن از تعهدات بین‌المللی خود برآمده و همچنین در پی تولید منابع جدید برای حمایت از موضع بین‌المللی مسلط، اما در حال افول خود می‌باشد و متحدان اروپایی و ژاپن را وادار به مشارکت بیشتر نموده است و مهمتر از همه اعلام سیاست اقتصادی خارجی جدید، تغییرات تحمیلی در قواعد حاکم بر تجارت و مالیه بین‌المللی در جهت منافع خود و کاهش مصارف بخش عمومی و افزایش سرمایه‌گذاری داخلی مولد و... بوده است. به‌طور خلاصه آمریکا با توسل به شیوه‌های سستی در پی افزایش منابع برای حفظ موقعیت مسلط جهانی خود برآمده است. با وجود برخی تحلیل‌ها مبنی بر حل عدم تعادل سیستم با توسل به جنگ هژمونیک، نویسنده، معتقد است که عدم تعادل بدون توسل به جنگ رفع می‌شود و مهمترین دلیل برای حفظ این خوش‌بینی ثبات نسبی موجود ساختار دوقطبی است. وی استدلال می‌کند که به لحاظ تاریخی پنج‌گونه تحول، سیستم دوقطبی را تهدید می‌کنند که هیچ‌کدام از آنها در دوران معاصر (۱۹۸۰) ظاهر نشده‌اند و در آینده نزدیک نیز قابل تصور نیستند.

نخستین عامل بالقوه نابود کننده سیستم دوقطبی، این است که یکی از دوقطب در ایفای نقش تعادلی خود شکست بخورد که تداوم روابط هسته‌ای استراتژیک میان دو ابرقدرت و فرضیه نابودی متقابل دو جانبه این فاکتور را خنثی می‌کند.

دومین عامل بالقوه نابود کننده سیستم دوقطبی، ظهور قطب سوم است که اروپا به لحاظ فقدان وحدت سیاسی، ژاپن به علت ضعف نظامی و چین به علت عقب ماندگی، خطر این فاکتور را به حداقل کاهش می‌دهند.

عامل سوم قطبی شدن سیستم بین‌الملل به عنوان یک کل و بروز دو اردوگاه دشمن با غلبه بازی با حاصل جمع صفر بر روابط بین‌الملل است که چنین وضعیتی هنوز (۱۹۸۰) وجود ندارد.

چهارمین عامل، گرفتار شدن قدرت‌های بزرگ در جابه‌طلبی و مشکلات متحدین کوچکتر آنهاست که خوشبختانه این خطرات امروزه به صورت فوری وجود ندارند. و پنجمین عامل بالقوه، خطر سست شدن کنترل بر تحولات اقتصادی، سیاسی و اجتماعی است، درحالی که هنوز چارچوب سیستم بین‌الملل ترکیبی از دو بلوک مرکزی و تعداد زیادی غیرمتعهد حاشیه‌ای، عمدتاً دست نخورده باقی مانده است و ثبات نسبی سیستم با ثبات داخلی دو قدرت مسلط، تقویت شده است و دلیل دیگر برای خوش‌بینی، عدم پیوستگی مسائل اقتصادی سیاسی و ایدئولوژیکی در دهه‌های آخر قرن بیستم است، چون پیوستگی آنها موجب تسری درگیری در یک حوزه به حوزه‌های دیگر می‌شود.

در دهه ۸۰ آمریکا و شوروی با وجود تداوم اختلافات و نزاع‌های سیاسی - ایدئولوژیک، منافع مشترکی در احتراز از برخورد هسته‌ای و تکثیر سلاح‌های هسته‌ای و نیز منافع اقتصادی مشترک و تعارض منافع با تعدادی از متحدین سیاسی، اقتصادی خود دارند که این مشترکات منبع ثبات هستند.

برخی از نویسندگان از به خطر افتادن صلح جهانی از طریق رویارویی اقتصادی میان آمریکا و متحدان آن (ژاپن، اروپای غربی و اعضای اوپک) ابراز نگرانی می‌کنند؛ اما نویسنده بزرگ‌ترین و بدترین خطر را برای ثبات بین‌المللی رویارویی آمریکا و شوروی می‌داند و می‌گوید: خوشبختانه هم آمریکا و هم شوروی تحولات قرن حاضر را به نفع خود می‌دانند و هر دو معتقدند که قرن ۲۰ قرن آنهاست. وی در ادامه می‌افزاید: شاید بزرگ‌ترین علت برای اضطراب و نگرانی در سال‌های آینده نزدیک در این سوالات نهفته باشد:

عکس‌العمل ایالات متحده در برابر تغییر جهت برگشت‌ناپذیر توازن قدرت به سود

شوروی چه خواهد بود؟

پاسخ شوروی به تهدید مشهود احاطه شدن توسط ایالات متحده احیا شده، چین صنعتی، ژاپن فعال، اسلام متخاصم اروپای شرقی بی ثبات و پیمان ناتوی نوسازی شده، چیست؟

شوروی و آمریکا چگونه به توزیع مداوم قدرت جهان واکنش نشان خواهند داد؟ وی پاسخ‌های محتمل به این سوالات را تعیین کننده وضعیت سیستم بین‌المللی در آینده دانسته و در پایان می‌گوید: می‌توان نتیجه گرفت که اگرچه عوامل قدرتمندی وجود دارند که می‌توانند به جنگ هژمونیک بین دوا بر قدرت منجر شوند، اما شرایط تاریخی برای چنین جنگی کاملاً فراهم نیست و تحولات بالقوه برهم زننده ثبات سیستم دوقطبی با توجه به محدودیت‌های ایجاد شده از ناحیه سلاح‌های هسته‌ای، در حالت تعادل به سر می‌برند. بنابراین در بهترین حالت می‌توان گفت که معنی و اهمیت تحولات مذکور برای آینده سیستم بین‌المللی در هاله‌ای از ابهام قرار دارد.

هدف کتاب همانگونه که از عنوان آن پیداست توضیح مسئله جنگ و تغییر در سیاست بین‌الملل است و از آنجا که نویسنده معتقد است ماهیت روابط بین‌الملل در طول تاریخ از جوهره‌ای ثابت برخوردار است، پیگیری هدف اصلی کتاب، کاری دقیق و حساس است که خود نویسنده به آن توجه دارد و درصدد توجیه این تناقض ظاهری است.

جنس بحث نظری و روش آن مقایسه‌ای و انتقادی است. بدون شک نویسنده در سنت واقع‌گرایی جای می‌گیرد ولی از آنجا که در کنار عنصر قدرت به سایر عوامل موثر بر رفتار دولت‌ها از جمله عوامل داخلی و به ویژه اقتصادی نیز تاکید می‌کند می‌توان وی را در سنت ساختارگرایی تعدیل یافته جای داد.

ساختار بحث از انسجام درونی برخوردار است و به سوالات مطرحه در مقدمه کتاب تا حد نسبتاً قابل قبولی پاسخ داده شده است و جز یک سوال که احتمالاً آگاهانه بی‌پاسخ وانهاده شده است و آن اینکه:

آیا می‌توان امیدوار بود که تغییرات سیاسی در آینده خیرخواهانه‌تر از گذشته باشد؟ از بعد درونی آنچه خواننده این کتاب را خسته و منتقد می‌سازد، اطناب بیش از اندازه توضیح و اوصحات و نیز تا حدودی تکرار مطالب است.

مطلب دیگر که با ظرافتی خواسته و یا ناخواسته به خواننده منتقل می‌شود، نوعی مشروعیت بخشی و سرفروآوردن به رهبری هژمونیک آمریکاست. چیدمان ملاک‌ها به گونه‌ای است که خواننده را در برابر این نتیجه خلع سلاح می‌سازد.

اعتقاد به تداوم ساختار دوقطبی تا آینده‌ای دور از نقاط ضعف جدی این کتاب است. کتاب در سال ۱۹۸۱ نوشته شده و در ۱۹۸۷ تجدید چاپ شده است (حتی اگر تجدید چاپ همراه با تجدید نظر نبوده باشد)؛ آنچه تأمل برانگیز می‌نماید، ارزیابی تداوم ساختار دوقطبی تا آینده‌ای نه چندان نزدیک است. در حالی که نشانه‌های فروپاشی ساختار دوقطبی، و نیز بروز مشکلات عدیده در بلوک شوروی از دید برخی ناظران باریک بین روابط بین‌الملل در همان سال‌ها هم پنهان نمانده بود و حتی خود نویسنده با آگاهی از این نظرات، به نقد آنها پرداخته است.

تاکید نویسنده بر تداوم ماهیت و سرشت روابط بین‌الملل و نقش کلیدی قدرت، نقطه قوت این کتاب است که تحولات و حوادث اخیر روابط بین‌الملل از جمله مسائل افغانستان و عراق و نقش بی‌بدیل و تعیین کننده آمریکا به عنوان هژمان جهانی در این حوادث، مؤید صحت دیدگاه نویسنده است که البته نظریه‌ای بدیع و نواندیشانه نیست و به اعتراف نویسنده این دیدگاه در قرن پنجم قبل از میلاد به تفصیل توسط توسیدید بیان شده است.